

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بُنما به ما که هستی

آنگه بگو که هستی؟

(۶۲) برخیز پهلوان!

از آن آشنا پرسیدم:

- این که می گوئید جهان بینی افراد کاملاً فطری و کاملاً غریزی، اساساً، مُغایر یکدیگر اند به چه معناست؟

فرمود:

- یعنی عاملِ اساسی تشکیل دهنده جهان بینی شان متفاوت است.

گفتم:

- مشکل دو تا شد! عاملِ اساسی در تشکیل جهان بینی یک شخص چیست؟

فرمود:

- سه عامل اصلی به جهان بینی یک فرد شکل می بخشند:

اول نگرش او نسبت به هستی و دیگران، دوم ارزیابی اش درباره جهت گیری - و نیز جبهه گیری - این دو نسبت به خودش، و سوم تصور وی از جایگاهش در هستی،
و از بین این سه

عامل اساسی در تکوین جهان بینی آن فرد، همان تصویری است که وی از جایگاه خود در کائنات دارد.

پرسیدم:

- چرا آن را عامل اساسی می نامید؟

پاسخ داد:

- چون همین عامل است که به مثابه بنیان و شالوده نیات و تصمیمات و اعمال فرد عمل می کند.

افزود:

- اختلاف بنیادی بین جهان بینی های دو گونه شخصیت پیش گفته - و لذا تفاوت های اساسی در نیات و تصمیمات و اعمال آن ها - در همین تصورات متفاوت آن ها نسبت به جایگاه هایشان در هستی ریشه دارد.
به دیگر سخن

پنداشت های دو نوع شخصیت مزبور از مقام شان در کائنات، کاملاً مختلف است،

و

همین اختلاف موجود بین نگاه این دو گونه شخصیت نسبت به جایگاه هایشان در هستی، در امر فاصله گرفتن و متفاوت شدن نیات و تصمیمات و اعمال ایشان، نقشی اساسی ایفا می کند.

گفتم:

- لازم شد بدانم که جهان بینی شخصیت کاملاً غریزی و جهان بینی شخصیت کاملاً فطری، اساساً، با هم چه

تفاوتی دارند؟

فرمود:

- بر مبنای آن چه هم اکنون گفتم، باید می پرسیدید که تصورات این دو نوع شخصیت از جایگاه هایشان در

هستی با هم چه تفاوتی دارند؟

افزود:

- در این صورت باید بگویم:

شخص کاملاً غریزی خود را کانون و محور هستی می پندارد

حال آن که

شخص کاملاً فطری خود را جزیی ظاهراً مُجْزَا و ناچیز - ولی در حقیقت جُدا نشدنی و مُهم - از کائنات

می داند.

پرسیدم:

- این اختلاف در نوع نگاه، در عمل چه اهمیتی می یابد و، به بیان دیگر، عملاً چه نتایج متفاوتی را به بار

می آورد؟

فرمود:

- از آن جا که تقریباً تمامی نیات و تصمیمات و اعمال این دو گونه شخصیت، از همین اختلاف در نوع نگاهشان، تأثیراتی کلی پذیرفته و متفاوت می گردند،

لذا دیر یا زود،

شخص کاملاً غریزی به صندوقچه ای از غرایز حیوانی مُبدَل می شود؛

حال آن که

شخص کاملاً فطری همچون یک گنجینه سرشت - یعنی خزانه ای از سجایای فطری انسانی - باقی می ماند.

پرسیدم:

- چرا در مورد شخص اول می گوئید مُبدَل می شود ولی در رابطه با فرد دوم از لفظ باقی می ماند استفاده می کنید؟

پاسخ داد:

- زیرا

هر انسان، اصالتاً، شخصیتی فطری دارد و نوع نگرش او به کائنات و جایگاه خود و دیگران در آن، حقیقی و

توحیدی است؛

شخصیت و نگاه او این چنین می ماند

مگر آن که

در اثر گمراهی و انحراف از سرشت، فطرت انسانی اش جای خود را به غرایز حیوانی دهد؛

افزود:

- البته نمی توان گفت که در اثر این گمراهی، آن شخص کاملاً به موجودی غریزی مُبدَل می شود؛

چون فطرت و غریزه از یک سنخ نیستند و لذا هیچگاه به یکدیگر تبدیل نمی شوند؛

این دو فقط می توانند جایگزین هم شوند.

ادامه داد:

- فطرت همواره در انسان باقی می ماند؛ حتی اگر موقتاً جای خود را به غریزه داده باشد.

از این رو، هرگاه دیو غرایز بیرون رانده شود، فرشته سرشت دوباره نمایان می گردد.

گفتم:

- دیو چو بیرون رود فرشته در آید!

فرمود:

- در حقیقت باید می گفتید: دیو چو بیرون رود فرشته بر آید!

افزود:

- از سویِ دیگر، اگر کسی به دیوِ غرایز اجازه دهد تا عِنانِ زندگی اش را در دست گیرد، فرشته وجودش ناگزیر، در گوشه ای از میدانگاهِ ذهن و عملِ او، کُنچِ عَزَلت می گزیند؛

چون

فرشته و دیو هرگز نمی توانند همزیستیِ مسالمت آمیزی با یکدیگر داشته باشند.

گفتم:

- پس، به این ترتیب، هر یک از انسان ها، از نظر پندار و کردار، یا دیو می گردد و یا فرشته می ماند.

فرمود:

- خیر.

گرچه انسان های کاملاً فطری - یعنی آن گنجینه های سرشت - فرشته سیرت اند؛

و

انسان نماهای کاملاً غریزی - یعنی این صندوقچه های مملو از غرایز حیوانی - دیو صِفَتانی بیش نیستند؛

ولی از یاد نَبَرید که یک گروهِ سوم هم وجود دارد؛

و آن همان جمعِ بسیارگستردهٔ انسان های معمولی است.

افزود:

- یک انسانِ معمولی، بالقوه، قابلیتِ آن را دارد که در زندگی خود هر یک از این دو - یعنی دیو یا فرشته -

باشد؛

اما

وضعیتِ بالفعلِ او وابسته به آن است که به ندایِ سرشتِ لَبیکِ بگویند و یا این که افسارِ غرایزِ حیوانی را بر گردنِ خویش بیاویزد.

ادامه داد:

- در شرایطِ عادی، یک انسانِ معمولی، نه یک فرشته است و نه یک دیو، بلکه فرشته ای در بندِ دیو است. او باید سخت بکوشد تا فرشتهٔ سرشتِ خویش را، که در اسارتِ دیوِ غرایز به سر می برد، از بند برهاند.

فرمود:

- بی شک در بسیاری از افسانه های قدیمی شنیده اید که، پهلوانی از تبارِ بزرگان، مردانه به مصافِ دیو می رود و فرشته در بند را از چنگِ او می رهاند. سَرَم را به نشانهٔ تأیید تکان دادم.

افزود:

- آن فرشته، فطرت و آن دیو، غریزه است.

آن گردِ بهادر، والاگهرِ یلِ دلیر، آدمی است.

او که گرچه، هماره، در پنجهٔ دیو و دد پنجه فکنده،

لیک کنون،

نومید و خسته دل، بر زانوانِ خمیده ز اندوه نهاده سر.

سپس آن آشنا در حالی که، با اشاره دست، منِ کم توش و کم توان را به برخاستن فرا می خواند،
ادامه داد:

اینک زمانِ سر به گریبانِ غم نهادن نیست

میدانِ رزمِ یل و دد، مکانِ خُفتن نیست

برخیز پهلوان!

ادامه دارد